



معرفی  
شاعر  
جوان

۴۱



شاعر جوان



محمد کاظم کاظمی

# بغض دارد

## لبالب سخن است

درنگی در مجموعه‌ای از شعرهای مهدی سیار



مجموعه‌ای چاپ‌نشده از شعرهای مهدی سیار را بر سر دست داشتیم برای حظ بردن پیش از چاپ، و جناب محدثی فرمودند که دربارهٔ اینها چیز کی بنویسم که خوانندگان مجله را هم به کار آید. و من فهرستوار آنچه را در این شعرها به نظرم برجسته‌تر می‌نمود، قلمی می‌کنم. طبعاً این یک نقد جامع و همه‌جانبه نیست، بلکه ملاحظاتی است در دو سه قضیه‌ای که به نظرم قابل توجه به نظر می‌آید، در این مجموعه، و البته به اجمال و اختصار.

### یک

مهدی سیار شاعری ست خلاق و مضمون‌آفرین. به گمان من دستگیرهٔ محکمی که این شاعر برای فراتر رفتن از آنچه هست دارد، همین است. او در جوانب مختلف کلمه‌ها و اشیاء پیرامون خیره می‌شود و روابطی تازه میان شان می‌یابد. شما شاید این سخن را از نوع «کرامت شیخ» بپندارید که شیره را می‌خورد و می‌گفت شیرین است و به حق اظهار دارید که این خلاقیت و مضمون‌آفرینی از لوازم ابتدایی شاعری ست. ولی خوب واقعیت این است که بسیاری ها این لوازم ابتدایی را هم ندارند. یعنی در سروده‌های شان کمتر به «کشف» بر می‌خوریم. بیشتر همت شان در آرایش زیبای الفاظ است.

باری، کمتر شعری از سیار را می‌توان یافت که خالی از هنرمندی‌های خاص بیانی و تصویری باشد. ببینید استفادهٔ ایهام‌آمیز از کلمهٔ «تاب» در این پاره از یک شعر سپید را:

تاب نیاوردم

توت حیاط مان را بریده بودند

تاب کودکی‌هایم

چوب‌خا قد کشیدن‌هایم را

و در اینجا یک کارکرد دوگانه از «قشنگ‌تر» را می‌بینیم که طبق اصطلاحات قدما، از خانوادهٔ جناس است. نمی‌دانم کدام جناس، ولی مهم نیست.

هیچ کس

غیر جوی و ناودان قشنگ، تر نشد

هیچ کس

قشنگ‌تر نشد

گاهی این ارتباط‌ها قدری پنهان‌تر است و هنری‌تر، چنان که شاعر در سطر «خیابانهای تهران دستم می‌اندازند» در شعری، به نحوی ظریف «دستاندازهای خیابانها» را نیز یادآور شده است.

### دو

گذشته از آن چه گفتیم، شاعر نوعی مضمون‌آفرینی و آشنایی‌زدایی محتوایی هم در کار دارد. منظور ما از این تعبیر این است که این هنرمندی‌ها، نه در سطح زبان و تصویر، بلکه در درون مایهٔ شعر رخ می‌نماید.

بهار می‌رسد، اما چه فرق می‌کند آیا

برای شاخهٔ خشکی که در اجاق می‌افتد

زمان به خواب ببیند که باز امیرانی  
رفتم زنده به رسم تو نامه روی زمین:  
«مرا بس است همین یک دو قرص نان ز جهان  
مرا بس است همین یک دو جامه روی زمین»

چهار

وقتی شاعر متکی بر خلاقیت و مضمون آفرینی است، طبیعتاً در قالب  
های نوین، دستش بازتر خواهد بود و چنین است که مهدی سنار را در این  
سروده‌ها، در بیان آن چه در ذهن دارد، موفق‌تر می‌یابیم. برعکس، به نظر  
می‌رسد که شاعر ما در قالب‌های کهن، کمابیش گرفتار «نامحرمی‌های  
زبان» است، چنان که بیدل گفت:

ای بسا معنی که از نامحرمی‌های زبان  
با همه شوخی مقیم نسخه‌های راز ماند  
مثلاً در این غزل، قافیه‌های بیت اول چندان گیرایی ندارند و در بیت  
بعد، مصراع دوم از نظر زبانی شفاف و رسا نیست. به واقع نوعی دست‌انداز  
دارد.

این آفتاب مشرقی بی کسوف را  
ای ماه! سجده آر و بسوزان خسوف را  
«لا تقربوا الصلاة» مخوان و به هم مزین  
این مستی به هم زده نظم صفوف را  
و یا در اینجا، در نظر اول دانسته نمی‌شود که «فواره برکه شده است» و  
با «برکه فواره شده است» مگر این که از قراین معنایی و تصویری کمک  
بگیریم.

تو ماهی و شده فواره بر که‌ای به هوایت  
بگو نمی‌رسد، آیا از اشتیاق می‌افتد  
و در اینجا معنی مصراع دوم، برای من چندان مکشوف نشد:  
اهل زمین شدیم که مثل زمین شویم  
گم کرده راه، گوشه‌های از کهکشانشان

پنج

شاید به همین واسطه، آدم با شعرهای سپید مهدی سنار راحت‌تر برخورد  
می‌کند، به‌ویژه که این شعرها سخت از لفاظی‌ها و ابهام‌های دروغین به  
دور است. این‌ها بسیار شفاف است و عینی و غالباً کشف‌هایی در خود دارد.  
خاصیت دیگر این شعرها، طرح‌هایی متفاوت و غالباً غافلگیرکننده است.  
ولی گاه این پرسش برایم طرح می‌شود که به راستی چه فرقی ست بین  
یک کشف شاعرانه و یک شعر کامل؟ وقتی یک کشف یا یک مضمون  
تازه در چند سطر بیان می‌شود و اثری پدید می‌آید، چه چیزی در این اثر  
وجود دارد که ما را قانع کند یا یک شعر کامل روبه‌رویم. به عبارت دیگر،  
چه تفاوتی است میان این شعرهای کوتاه و پاره‌هایی از یک شعر بلند؟

این چند سطر را ببینید:  
نه رمه‌ای به صحرا برده‌ام  
نه در صحرائی  
آرمیده‌ام  
این گونه که روزگار می‌گذرانم  
در چهل سالگی  
پيامبر نخواهم شد  
در نگاه اول نمی‌توان دانست که این یک پاره از یک شعر بلند بود یا یک

ابرها ابر نیستند فقط، صد هزار آرزوی یخ‌زده‌اند

این که باریده نیز باران نیست، عاقبت از خجالت آب شدیم  
و این آشنایی‌زدایی، البته ریشه در جای دیگری دارد و آن، وجود نوعی  
طنز ملیح در کار شاعر است. شاعر ما در مجموع به طنز بی عنایت نیست و  
البته این طنزش غالباً در باطن کلام رخ می‌نماید، نه در ظاهر آن. یعنی در  
صورت شعر، کمتر نشانه‌های از آن می‌توان یافت. این به واقع طنزی است از  
خانواده کارهای اخوان ثالث، مثلاً یکی از جای‌هایی که این طنز به خوبی  
جا افتاده است، آن جاست که شاعر درباره بی‌نظمی زندگی خویش سخن  
می‌گوید و تا آخر شعر، چنین به نظر می‌آید که او از این بی‌نظمی به درآمده  
است. فقط در دو مصراع آخر است که پرده می‌افتد:

مدتی ست از آن بی‌نظمی درآمده‌ام

هر روز صبح

درست سر ساعت

پرده‌های اتاقم را

نسیم تکان می‌دهد

سر ساعت

گنجشک‌ها حیاط را روی سرشان می‌گذارند

و نیلوفرهای لب حوض

باز می‌شوند

مدتی ست

درست سر ساعت

دیرم می‌شود

سه

ولی این آشنایی‌زدایی‌ها و طنزهای پنهان و آشکار، به واقع معلق و  
بی‌سبب در کار شاعر پدید نیامده‌اند. اینها ابزارهای کار اویند برای  
درونمایه‌های اجتماعی و انتقادی. به واقع او توانسته است ابزارهای بیانی را  
متناسب با محتوای شعرش انتخاب کند و نوعی هماهنگی صورت و محتوا  
در کارش دیده می‌شود.

سیار در مجموع شاعری هدف‌مند به حساب می‌آید و این بسیار ارزش  
دارد. همین قضیه شاید سبب شده است که او از لفاظی بدور باشد. طبعاً  
شاعری که هدف‌مند می‌سراید و برای تحقق آن هدف، مهارت‌های بیانی  
لازم را هم دارد، از ابهام‌های بی‌جا، کدر ساختن شعر به نیت عمیق‌تر  
نشان دادن آن، بازی با کلمات و پناه‌بردن به تصویرهای جدول‌ضربی در  
امان می‌ماند. یعنی به واقع نیازی به اینها حس نمی‌کند.

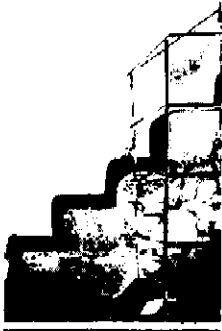
و در پایان این فقره، یادکرد این موضوع هم خوب است که شاعر در  
شعرهای مذهبی خویش نیز این هدف‌مندی را از یاد نمی‌برد. یعنی این  
شعرها فقط ستایش و تجلیل نیستند، بلکه شاعر غالباً (و تأکید می‌کنم که  
غالباً نه همیشه) می‌کوشد وقایع و شخصیت‌ها را در بستر مفاهیم اجتماعی  
و سیاسی امروز مطرح کند. یعنی نوعی بهره‌گیری مثبت و سازنده از مفاهیم  
مذهبی در کار است، نه صرفاً ستایشی خنثی و بدون جوانب کاربردی. این  
را در غزلی که برای شهادت امیرالمؤمنین علی (ع) سروده است، می‌توان  
حس کرد.

خلوط آخر نهج‌البلاغه ریخت به خاک

چکید خون خدا در ادامه روی زمین

خودت بگو به که دل خوش کند بعد از تو

گر سنگان حجاز و یمامه روی زمین





شعر کامل از این مجموعه.

من گمان می‌کنم بعضی شعرهای کوتاه، آن میزان از اقتناع را برای ما فراهم نمی‌آورند که گویا یک شعر کامل خوانده‌ایم.

البته همه شعرهای کوتاه این شاعر و دیگر شاعران چنین نیستند. این هم یک شعر کوتاه است، ولی ادمی را اقتناع می‌کند:

حیف است دور از یادها افتد به این زودی  
شعر به این خوبی

ای کاش بارانی نیاید هیچ  
تا بر زبان مردمان شهر  
جاوید ماند شاهکار تازه‌ام:  
«آخر نمی‌بارد چرا باران...»

اما از این گذشته، در مصراع‌بندی شعرهای سپید هم ملاحظات می‌توان داشت. باید مصراع‌بندی به گونه‌ای باشد که خواندن شعر را سهل‌تر کند. یعنی وقتی یک جمله به طور طبیعی و روان خوانده می‌شود، ضرورتی ندارد که در دو مصراع بیاوریمش. هم‌چنین باید تورفتگی مصراعها به گونه‌ای باشد که مصراع‌هایی که ادامه جمله سطر پیش‌اند، درست از سر سطر نوشته نشوند و قدری جلو بیایند. در قالب‌های کهن ما این مشکلات را نداریم و غالباً قافیه‌ها با ایجاد توقف گاه‌هایی، پایان جملات را مشخص می‌کنند ولی در شعر سپید بالاخره باید چیزی باشد که روشن کند این جمله، ادامه جمله پیش است یا خود جمله‌ای است مستقل.

در مجموع به گمان من برای نشان‌دادن وابستگی یا استقلال سطرها در شعر سپید، دو کار می‌توان کرد. یکی این که سطرهایی را که ادامه جمله پیش‌اند، قدری جلوتر بنویسیم و دیگر این که هر گاه یک جمله به پایان می‌رسد و قرار است از سطر بعد، جمله‌ای دیگر شروع شود، یک نقطه بگذاریم.

برای این که بحث قدری ملموس و عینی شود، من پاره‌ای از یک شعر مهدی سیار را ابتدا به شکل موجود نقل می‌کنم:

موهایش را در آینه  
مثل من شانه می‌زند  
و سعی می‌کند  
ادای مرا در بیاورد  
جلو دوستانم

– بی آن که بتواند –  
دوستانم کاش قانع نمی‌شدند  
با جوایزهای سربالایش  
وقتی از او سراغ می‌گیرند  
لحن سابق اشعارم را  
برق چشمانم

زنگ خنده‌هایم را

من به سلیقه خویش، این مصراع‌ها را چنین می‌نویسم:

موهایش را در آینه  
مثل من شانه می‌زند  
و سعی می‌کند  
ادای مرا در بیاورد  
جلو دوستانم

بی آن که بتواند  
دوستانم کاش قانع نمی‌شدند

با جوایزهای سربالایش  
وقتی از او سراغ می‌گیرند  
لحن سابق اشعارم را  
برق چشمانم  
زنگ خنده‌هایم را.

### پنج

کسی که ده سال است ویراستاری می‌کند، هیچ‌گاه نمی‌تواند کتابی را بدون ملاحظات ویراستارانه بررسی کند. به واقع این هم بخشی از شعر است و طبعاً بر دریافتی که خواننده از آن دارد، اثر می‌گذارد.

من در مجموعه‌ای که در دست دارم، نوعی اسراف در نقطه‌گذاری را حس کردم، به‌ویژه کاربرد علامت «!» در جای و بی‌جای و بامورد و بی‌مورد. این علامت، کاربردی بسیار خاص دارد، مثلاً بعد از منادا، چنان که مثلاً بنویسیم:

نازنینا! ما به ناز تو جوانی داده‌ایم  
دیگر اکنون با جوانان ناز کن، با ما چرا؟  
ولی لازم نیست که در چنین جایی به کارش بريم:  
دلیل معتبری بود نظم مخلوقات  
فصول دفتر ایمان من منظم بود!

و یا  
بغض دارد، لبالب سخن است  
آسمان در بهار مثل من است!

به واقع اگر تأکید یا تعجبی در کار است، این وظیفه ساختار نحوی و واژگانی جمله است که آن را برساند، نه این علامت. نهادن علامت «!» در پایان جمله برای نشان‌دادن تأکید و اهمیت موضوع، مثل این است که در پایان یک لطیفه، بگوییم: «تمام شد. حالا بخندید.»

هم‌چنین است خط تیره «-» که در این ایام بسیار باب شده است و غالباً بی‌دلیل به کار می‌رود، مثلاً در اینجا:

پس در آغاز - روز خلقت من - اهل دریا شدیم، آب شدیم  
دل سپرده به رقص ماهی‌ها، غرق بازی و بیج و تاب شدیم  
در بسیار جای‌ها، مثلاً در همین‌جا، می‌توان مشکل را با یک جفت گیومه حل کرد.

به واقع قاعده کلی این است که علامت سجاوندی لازم نیستند، مگر این که فهم درست سخن موقوف به آنها باشد. اینها مثل تابلوهای راهنمایی در جاده‌ها نیستند. نباید وفورشان در مسیر جاده آن‌قدر باشد که ذهن راننده را از خود جاده منحرف کند و طرف در حالی که تابلوهای بی‌شمار را می‌خواند، بگوید به خودرو جلویی و یا آن‌قدر برای خواندن تابلوها ترمز بگیرد که عقبی‌ها به او بگویند.

